

بسم الله الرحمن الرحيم

جشنواره ۳۵ ام قرآن و عترت

فیلمنامه نویسی _علی کاظمیان کاخکی

دانشگاه فرهنگیان - پردیس باهنر بیرجند

ایده فیلم نامه: "میهمان ناآشنا"

ژانر: درام/معنوی

زمان: معاصر (با فضای تاریخی و کمی نمادین)

مکان: روستایی کوچک در حاشیه کوهستان

درون‌مایه: ایثار، امتحان الهی، امید

خلاصه داستان:

خانواده‌ای فقیر اما با ایمان در روستایی دور افتاده با سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. در طول یک شب سرد و تاریک، مسافری ناشناس به در خانه آن‌ها پناه می‌آورد. خانواده با وجود نداشتن غذای کافی، آنچه دارند را با او تقسیم می‌کنند.

آنچه خانواده نمی‌داند این است که مسافر در حقیقت مدیر گروه گردشگری است. و کمک خالصانه آن‌ها به این مسافر باعث میشود او افراد زیادی از کشورهای مختلف برای بازدید و تفریح به این روستا بیاورد. و این خانواده هم با پذیرایی از این مسافران درآمد زیادی به دست می‌آورند.

پیام:

هر انسانی در مسیر زندگی آزمایش می‌شود و ایثار و کمک به دیگران راهی به سوی رستگاری است.

ساختار سه پرده‌ای:

۱. پرده اول (معرفی شخصیت‌ها و چالش): خانواده‌ای فقیر در شرایط سخت اقتصادی زندگی می‌کنند. پدر در زمین کوچکی کار می‌کند، مادر در خانه غذا می‌پزد و بچه‌ها امیدوارند روزی وضعیت بهتر شود. در شبی سرد، مسافری ناشناس به در خانه‌شان می‌آید.
۲. پرده دوم (گره‌افکنی و آزمایش): خانواده تصمیم می‌گیرند تنها غذایی که دارند رو برای خودشان هم کافی نیست را با مسافر تقسیم کنند. و مسافر، رفتاری مرموز دارد.
۳. پرده سوم (اوج و نتیجه‌گیری): مسافر، پس از سپری کردن شب، روز بعد به خاطر صفا و صمیمیت این خانواده گردشگران زیادی را به روستای این خانواده می‌برد. و باعث می‌شود این روستا به یک مکان گردشگری تبدیل شود و از این طریق خانواده فقیر درآمد زیادی به دست بیاورند.

شخصیت‌ها:

۱. پدر: کشاورزی ساده که به ارزش‌های اخلاقی پایبند است. (احمد)
۲. مادر: زنی مهربان که ستون خانواده است. (زهرا)
۳. فرزندان: نمادی از معصومیت و امید. (احمد و مریم)
۴. مسافر: یک شخصیت مرموز که نمادی از آزمایش الهی است.

صحنه ۱: معرفی (خانه روستایی)

(نور چراغ نفتی بر فضای خانه‌ای کوچک و ساده می‌تابد. زهرا کنار اجاق است و با دستان پینه بسته‌اش، آخرین تکه‌های نان را نرم می‌کند. علی و مریم با نگاه‌های خسته اما کنجکاو، به پدرشان احمد خیره شده‌اند که ابزارهای قدیمی را تعمیر می‌کند.)

مریم: (با صدای آرام) بابا، چرا ما اینقدر فقیر هستیم؟

احمد: (با لبخندی آرام) هرچقدر داریم، از لطف خداست.

(صدای باد سرد کوهستانی از بیرون شنیده می‌شود. چراغ نفتی می‌لرزد.)

زهرا: (نگران) هوا خیلی سرد شده. کاش فردا چیز پختنی بتونیم درست کنیم.

صحنه ۲: ورود مسافر

(صدای در زدن ناگهانی. همه نگاه‌ها به سوی در برمی‌گردد.)

علی: (با هیجان) شاید کسی از شهر اومده!

زهرا: (با نگرانی) احمد... این وقت شب؟

(احمد بلند می‌شود و به سوی در می‌رود. مسافر، با لباسی خاکی و چهره‌ای خسته، پشت در ایستاده است. نور ضعیف چراغ صورت او را نیمه‌روشن کرده.)

مسافر: (آرام و مودبانه) سلام. ببخشید مزاحم شدم! هوا سرده و راه گم کردم، میشه شبو اینجا بمونم؟

احمد: (با مکث کوتاه) بفرمایید، داخل.

صحنه ۳: تنش در خانواده و تقسیم غذا

(زهرا در آشپزخانه نگاهی نگران به احمد می‌اندازد. در حالی که به آرامی، ظرف کوچک سوپ را پر می‌کند، زیر لب چیزی می‌گوید.)

زهرا: (آرام، خطاب به احمد) این غذا برای خودمون هم کافی نبود...

احمد: (نگاه به زهرا) شاید این فرصتی باشه که خدا ما رو می‌بینه.

(احمد سوپ و نان را جلوی مسافر می‌گذارد. مسافر با دقت به همه نگاه می‌کند. نور آتش، صورتش را مرموزتر نشان می‌دهد.)

مسافر: (آرام) ممنونم. خیلی ممنون از مهمون نوازیتون چه سوپ گرمی. خودتون هم بفرمایید.

زهرا: (با لبخندی ملایم) بفرمایید. برای شما آورده ام با خیال راحت میل کنید.

صحنه ۴: گفت‌وگوهای عمیق

(پس از صرف شام، مسافر کنار اجاق می‌نشیند. سکوت سنگینی در خانه حاکم است. ناگهان علی، با شیطننت می‌پرسد.)

علی: شما از کجا اومدید؟

مسافر: (لبخند می‌زند) من از شهر می‌آیم و به دنبال یک مکان زیبا برای تفریح گردشگران می‌گشتم. که فکر کنم پیدا کردم.

(این جمله، خانواده را به فکر فرو می‌برد.)

مسافر: (با خجالت زدگی) شما با اینکه احساس می‌کنم از لحاظ درآمدی یکم پایین تر هستید خیلی بخشنده و مهمون نواز هستید. خدا ازتون راضی باشه.

(احمد به آرامی، دستی بر شانه مسافر می‌گذارد.)

احمد: درسته ولی روزی دست خداست. ما هم وسیله ایم وظیفه مون هست خدمت به خلق خدا

صحنه ۵: صبح روز بعد (تحول)

(نور طلوع خورشید از پنجره کوچک خانه به داخل می‌تابد. مسافر دیگر نبود... در خانه نبود.)

زهرا: احمد! مهمانمون نیست.

احمد: حتما صبح زود از خونه رفته و نخواسته ما بیدار شیم.

(زهرا برای بردن آب بیرون می‌رود و احمد به زمینش می‌رود. در حالی که خاک را شخم می‌زند تا برای کشت بعدی محصول آماده شود ناگهان زهرا احمد را صدا می‌زند که ناهار آماده است)

صحنه ۶: پایان (پیام فیلم)

(دوربین، خانواده را نشان می‌دهد که دور هم نشسته‌اند و ناهار می‌خورند.)

(از دور، صدای لاستیک ماشینی که روی یک جاده خاکی راه می‌رود به گوش می‌رسد. احمد با تعجب به سمت جاده نگاه می‌کند.)

(یک ماشین شاسی بلند با توریست‌های خارجی به جلوی خانه می‌رسد. راننده، همان مسافر شب قبل است که حالا لبخند بزرگی به چهره دارد.)

مسافر: (با لبخند) سلام! خوبید؟

احمد: (متعجب) شما...؟!

(مسافر پیاده می‌شود و با هیجان به طرف احمد می‌آید.)

مسافر: بله، من همون کسی هستم که دیشب به خانه شما آمدم. متاسفم که دقیق نگفتم از کجا و برای چی اومدم، اما امروز تصمیم گرفتم به شما بگم که من یک مدیر گروه گردشگری هستم. برای پیدا کردن مناطق دیدنی به اینجا آمده بودم و گم شدم و خدا شمارا جلو من گذاشت. اینجا خیلی زیباست! برای همین، من به مسافرام گفتم که بیایند اینجا. امیدوارم مشکلی نباشه.

(احمد با شگفتی به مسافر نگاه می‌کند. مسافر به سوی ماشین اشاره می‌کند و گردشگرها از داخل خودرو پیاده می‌شوند.)

احمد: (کمی بی‌باور) شما واقعاً تا اینجا اومدید؟! اینجا خیلی دور افتاده است نسبت به شهر.

(توریست‌ها به خانه و محیط اطراف نگاه می‌کنند و با شوق به احمد و خانواده سلام می‌دهند. یکی از توریست‌ها گوشی خود را درآورده و شروع به عکس گرفتن از خانه و طبیعت اطراف می‌کند.)

گردشگر ۱: (با تعجب) اینجا خیلی زیباست! این روستا خیلی آرامش داره.

(دوربین چند ماه بعد را نشان می‌دهد که تعداد زیادی از گردشگرها به خانه احمد آمده‌اند و خانواده احمد در حال پذیرایی از آنها هستند. احمد و زهرا با لبخند به مهمان‌ها غذا می‌دهند.)

(نمایی از تابلو در کنار جاده که می‌نویسد: "بازدید از خانه توریستی روستا و پذیرایی سنتی ایرانی")

(در اینجا، شرایط زندگی خانواده امیر بهتر میشود و رفاه و رونق پیدا میکند. افراد بیشتری از این روستا دیدن می‌کنند و درآمد این خانواده افزایش می‌یابد.)

(احمد و زهرا در حیاط خانه، کنار هم نشسته‌اند. احمد در حال دیدن تغییرات جدیدی در زندگی و خانه شان است و در حالی که لبخند می‌زند، به زهرا نگاه می‌کند.)

احمد: (با حس رضایت) انگار همه چیز همونطور که خدا خواسته، پیش رفت.

زهرا: (با لبخند) همونطور که همیشه گفته‌ای، ایمان داشتیم که خداوند همیشه راه رو باز می‌کنه.

(دوربین از خانه بالا می‌رود و به زیبایی کوه‌ها و طبیعت اطراف می‌پردازد. نوشته‌ای روی صفحه ظاهر می‌شود: "ایثار و مهمان‌نوازی، پاداش‌های غیرقابل پیش‌بینی به همراه دارد. و سپس آیه ۹ سوره انسان ظاهر میشود و یک قاری آن را می‌خواند")

بسم الله الرحمن الرحيم

"إِنَّا نُطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا"

[او می‌گویند]: ما شما را به خاطر خدا اطعام می‌کنیم، و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. (سوره انسان: ۹)

پایان